مادح اهل عصمت(ع)

دعبل

ذکر هویت وقصیدهٔ تائیهٔ او بضمیمهٔ نظم
فارسی آن

م ـ سید ابوالفضل ابن‌الرضا (علامه برقعی)

چاپ اتحاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله‌رب‌العالمين والصلوة‌علی‌محمدواله‌الطاهرين ولعنة‌الله علی‌اعدائهم‌اجمعين : بدانكه دعبل‌بن علی ابوعلی‌الخزاعی از شعراء معروف ومادح آل‌محمد (ص) ودارای علم وفضل وفصاحت وبلاغت وازادبا ومتكلمين‌بوده واورا تأليفاتی است از آن جمله كتاب طبقات الشعراء وكتاب‌الواحدة فی‌مثالب‌العرب و مناقبها وديوان مشتمل‌برقصائد ومراثی بسيار كه ازآن قصائداست‌قصيدهٔ معروفهٔ بتائيه كه ماآنرا دراين‌مختصر باترجمهٔ مضامين آن‌بنظم فارسی ذكرميكنيم ، علمای مادعبل را ازمعتمدين و عظيم‌الشان شمرده‌اند واحوال‌او دركتاب ۱۲ بحار چاپ قديم و۴۹ چاپ جديد ودركتب رجال‌خصوصاً تراجم‌الرجال حقير بتفصيل‌واجمال ذكرشده هركه خواهد مراجعه‌كند .

نسب دعبل خزاعی وشخصيت او

دعبل‌ازطائفهٔ خزاعه است‌كه يكی‌ازطوائف بزرگ حجاز و ودراطراف مكه ساكن‌بوده‌اند و همواره درصدر اسلام هم‌پيمان رسول‌خدا (ص) وازياران پيغمبر ومجاهدين دراسلام بوده‌وبعد ازرسول‌خدا بااهل‌بيت او پيوسته‌وازدوستان‌وپيروان اميرالمؤمنين محسوب شده‌اند ازجمله بزرگان خزاعه‌كه جد دعبل‌است‌ونسب دعبل باومیرسد ، بديل‌بن ورقاء خزاعی‌است‌كه درسن‌نودو هفت سالگی‌درفتح مكه ملازم رسول‌خدا بود و اورا فرزندانی بوده يكی‌نافع‌بن‌بديل كه‌ازاصحاب پيغمبرودربئر معونه شهيد گرديده است و اوجد ابوالفتوح رازی معروف صاحب تفسيركبير مشهور است وديگرعبدالله‌بن بديل كه بسيارشجاع وماتند مالك اشتردر ركاب اميرالمؤمنين (ع) درجنگها حاضر بوده وحضرت‌را ياری

کرده ودرصفین کار را برمعویه تنگ نمود و معویه را از مرکز خودش عقب راند بهرحال اودرجنگ صفین شهید شد و ازجمله بزرگان خزاعه سلیمان بن‌صرد است که ازاصحاب امیرالمؤمنین وامام‌حسن وامام‌حسین (ع) بوده واوجلیل‌القدر ورئیس توابین است که بعداز قتل‌امام‌حسین برای خونخواهی قیام کرد و جان بکف گرفت و شهید گردید و اما خود دعبل از دلباختگان آل محمد (ص) وبسیار جلیل‌القدر است ، امرا وخلفاء بنی‌عباس‌از اوواهمه‌داشتند وبواسطهٔ شمشیرزبان واشعار فراوانش اوراملاحظه میکردند ودعبل نیزازآنان تقیه‌میکرد وبااینحال به نیروی بیان ازستمگری و خود سری ایشان مذمت میکرد و این مرد جلیل حضرت موسی بن‌جعفر وامام‌رضا وامام جواد (ع) را درك کرده درکافی‌روایت کرده که‌دعبل واردشد بامام‌رضا (ع) امام‌چیزی‌باو عطانمود او حمدخدارا فراموش کرد امام فرمود چرا حمدخدا نکردی ، پس از مدتی او وارد شد بامام جواد امام چیزی باو عطا نمود - اوگفت الحمدلله ، امام فرمود مؤدب شده‌ای ، شیخ طوسی‌ازیحیی بن‌اکثم کـه ازدرباریان مأمونست نقل کرده‌که مأمون بعد از فوت امام رضا (ع) دعبل را طلبید و او را امان داد و من‌بودم‌که دعبل واردشد و چون‌نزد مأمون رسید مأمون گفت قصیدهٔ رائیهٔ خود را برای من بخوان ، دعبل انکار کرد که من چنین‌قصیدهٔ ندارم(چون درآن قصیده ازبنی‌عباس‌خصوصاً از هارون‌نیز مذمت کرده بود) مأمون اورا امان داد برخواندن آن، دعبل‌اشعار زیادی‌ازآن‌قصیده‌راخواند تارسید باشعار ذیل:

یاامة السوء ماجازیت احمدفی حسن‌البلاءعلی‌التنزیل‌فی‌السور
لم‌یبق حی من الاحیاء نعلمه من ذی یمان و لابکر ولامضر
الا و هم شرکاء فی دمائهم کما تشارك ایسار علی‌جزر
قتلا واسراً و تخویفاً و منهبة فعل‌الغزاة باهل‌الروم والخزر
اری امیة معذورین ان قتلوا و لا اری لبنی العباس من عذر

ادبع بطوس علی قبر الزکی بها　ان کنت تربع من دین علی وطر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا　علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت　له یداه فخذ ما شئت او فذر

پس مأمون عمامهٔ خود را برزمین زد و گفت ایدعبل راست گفتی والله

ثواب مرثیه خوانی و گریه بروایت دعبل

در بحار دهم ص۲۵۷ روایت کرده ازدعبل که گفت وارد شدم بر آقا ومولای خود علی بن موسی الرضا (ع) مانند چنین ایامی (که ایام مصیبت بوده) پس دیدم امام بحالت حزن واندوه نشسته ، اصحاب او اطراف اومیباشند چون مرا دید فرمود مرحبا بر تو ای دعبل مرحبا بناصر نا بیده ولسانه سپس جا برایم باز کرد ومرا درجنب خود نشانید وفرمود میل دارم شعری برای ما بگوئی زیرا که این ایام ایام حزن ما اهل بیت و ایام خوشی دشمنان ما است ایدعبل کسیکه گریه کند وبگریاند برمصائب ما ولو یکنفر را اجر او برخدا خواهد بود ای دعبل کسیکه ترشود چشم او برمصائب ما و گریه کند برآنچه ازدشمنان بما رسیده خدا اورا محشورسازد با ما درزمرهٔ ما ، ای دعبل کسیکه گریه کند بر آنچه رسید بجد من حسین(ع) خدا گناهان اورا بیامرزد البته ، سپس امام برخواست وپردهای بین ما وحرم خویش زد و اهل بیت خودرا پشت پرده نشانید تا گریه کنند برمصائب جدشان حسین (ع) سپس روکرد بمن وفرمود مرثیه بگو حسین را که تو ناصر ومادح مائی مادامیکه زندهای پس کوتاهی مکن ازیاری ما آنچه میتوانی دعبل گوید پس گریان شدم واشکم جاری شد و قصیدهٔ تائیه را انشاء کردم ودر روایت دیگر دعبل گفت قصیدهٔ تائیه را که ساخته بودم برخود حتم کردم برای کسی نخوانم قبل ازامام پس رفتم درخراسان نزد امام پس خواندم تا رسیدم به «وایدیهم من فیئهم صفرات» امام گریان شد وفرمود راست گفتی ای خزاعی و چون رسیدم به اکفأ عن الاوتار منقبضات» امام دو کف دست خودرا بهم زد وزیرو

رو میکرد ومیفرمود آری والله منقبضات پس‌چون رسیدم به لقد خفت فی‌الدنیا وایام‌سعیها وانی‌لارجوالامن‌بعد وفاتی،امام‌فرمود خدا توراایمن گرداند روزفزع اکبر و چون رسیدم به «خروج امام‌لامحالة خارج »امام علیه‌السلام گریهٔ‌شدیدی نمود پس‌ازآن سر برداشت وفرمود ای خزاعی روح‌القدس بزبان تو گویا شده باین‌دوشعر آیا میدانی‌این‌امام‌کیست این‌نوهٔ چهارم من‌است که‌پر میکند زمین‌را ازعدل همانطوریکه پرشده ازجور .
مرحوم‌مقانی نقل کرده که چون‌دعبل‌امام‌قائم‌عجل‌الله‌تعالی فرجه را درشعر خود ذکر نمود،امام‌رضا(ع) دست‌خودرا برسر گذاشت وبحالت تواضع برخواست ودعاکرد برای فرج او، مؤلف گوید بعضی‌ازعلماء گفته‌اندکه ما مدرکی‌ندیده‌ایم برای‌آنکه نام امام قائم برده میشود باید برخواست چنانچه میان‌شیعه مرسوم‌است، ممکن‌است مدرک‌قیام شیعیان همین‌قیام امام هشتم باشد، بهرحال دعبل گفت‌چون‌رسیدم‌به« وقبر ببغدادلنفس زکیة» امام رضافرمود آیا ملحق‌نکنم باینجا دوبیت که بآن دوبیت قصیدهٔ تو بدون‌نقص باشدعرض کردم بلی‌یابن رسول‌الله . فرمود «وقبر بطوس‌یالهامن مصیبة تا آخردوبیت ، دعبل گفت عرض‌کردم این قبرطوس قبر کیست امام فرمود قبرمن‌است وشب وروزهائی نمیگذرد تاآنکه طوس‌محل‌رفت‌وآمد شیعیان و زوارم شود آگاه باش هرکه مرا زیارت‌کند درغربت من بطوس با من خواهد بود روز قیامت در درجهٔ من درحالیکه گناهانش‌آمرزیده باشد (البته شرط رسیدن باین‌ثوابها وفوائد تقوی است چنانچه خدا فرموده انمایتقبل‌الله من‌المتقین) پس‌ازآن امام برخواست وفرمود اینجا بمان‌وخود داخل‌خانه‌شد پس چون ساعتی گذشت خادمی بیرون آمد با صد اشرفی رضوی (کشی‌نقل‌کرده با ششصد اشرفی) و گفت مولای تومیگوید این‌رادرنفقه ومصارف خودصرف کن، دعبل گفت‌عرض کردم من‌برای این‌نیامدم واین‌قصیده‌را نخواندم وطمعی‌نداشتم وآنرا ردکرد وجامه‌ای‌ازجامه‌های‌حضرت‌را برای‌تبرک‌وشرافت

درخواست کرد، پس امام جبهٔ خزی با آن اشرفیها برای اوفرستاد وبخادم فرمود باو بگواین بدره را بگیر که محتاج خواهی شد و برمگردان پس دعبل آنرا گرفت و بیرون آمد و برای قصیده تأئیه که نزد امام خوانده حکایاتی است فعلا ماآنرا مطابق آنچه از ابوالصلت رسیده ذکر میکنیم عربی آنرا در صفحه‌ای و ترجمه آنرا بنظم درصفحهٔ مقابل آن تا فارسی زبانان بهره برند وباید دانست که چون درقصیدهٔ دعبل کذب وغلو واغراق نبود وباضافه ازالفاظ واصطلاحات رکیك می ومیخانه و بت و بتخانه وامثال آن خالی بود مورد توجه امام وعنایت آن‌جناب گردید پس باید مداحان و گویندگان از دعبل یادگیرند واشعار اورا سرمشق خود قرار دهند ومانند اشعار عرفا و صوفیه که مملو از کفر وغلو و الفاظ می ومطربست نخوانند واگر کسی بخواهد شعرخودرا موافق شرع بسنجد باید یکدوره عقائد جزئی وکلی انبیا را فرا گیرد واقلا کتاب شعر وموسیقی ماراکه دربیان مفاسد اشعار عرفا وشعرا نوشته‌ایم بخوانند تاشعرزیبا را ازنازیبا تمیزدهد وبداند هر شاعری مانند دعبل ممدوح نیست واکثر اشعارشعراومداحان مخالف عقل وشرع است، بهتر آنستکه کتاب عقل ودین را مطالعه کند وعقائد حقه را ازروی دلیل بداند تا عقایدحقه و باطله را تمیزدهد، مخفی نماند ما دراین نظم فارسی مضامین اشعاردعبل را آوردیم نه ترجمهٔ تحت اللفظی آنرا، امیداست نزدحقتعالی مورد قبول ومزید اجر گردد، زمانیکه بنی‌عباس سادات علویرا درفخ شهید کردند خانه‌های ایشانراچه درمکه وچه درمدینه خراب کردند دعبل حج رفته واحساسات او از دیدن خرابه‌ها تحریك شده وقصیدهٔ تأئیه را انشاکرده .

متن عربی قصیدهٔ دعبل

تجاوبن بالا رنان و الزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن‌سر انفس اساری هوی ماض و آخر آت
فاسعدن اواسعفن حتی تقوضت صفوف الدجی بالفجرمنهزمات

علی العرصات الخالیات من المها	سلام شج صب علی العرصات [1]
فعهدی بها خضر المعاهد مألفاً	من العطرات البیض والخفرات
لیالی یعدین الوصال علی القلی [2]	و یعدی تدانینا علی الغربات [3]
و اذهن یلحظن العیون سوافرا	ویسترن بالایدی علی الوجنات
و اذکل یوم لی بلحظی نشوة	یبیت بها قلبی علی نشوات [4]
فکم حسرات هاجها بمحسر [5]	وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها	علی الناس من نقض و طول شتات
ومن دول المستهزئین ومن غدا	بهم طالباً للنور فی الظلمات
فکیف و من انی بطالب زلفة	الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه	وبغض بنی الزرقاء و العبلات
و هندوماادت سمیة و ابنها	اولوا الکفر فی الاسلام والفجرات
هم نقضوا عهد الکتاب و فرضه	و محکمه بالزور والشبهات
ولم تك الامحنة کشفتهم	بدعوی ضلال من هن و هنات [6]
تراث بلاقربی و ملك بلاهدی	وحکم بلا شوری بغیر هداة

مضمون شعر دعبل بفارسی

چو نالد بلبلی در باغ و گلزار	بنالندی همه مرغان باشجار
چو نالد آن بگویداین جوابش	که بین دوستان راز است واسرار
اگر بلبل بشاخی نوحه سرکرد	نوا آرند مرغان چمن زار
چواو شوریده باشندش هم آواز	همه همدردی خود کرده اظهار
همی پرندگان یارند با هم	بلانه چون روند اندر شب تار
درآن بستان که آنجا غیر نبود	بهم دل بسپرندی تا باسحار
بود بستانشان بس سبز و خرم	زگلهای معطر هم زاشجار
سخن شبها زوصل وهجر گویند	بود وعده که نزدیکست دیدار

۱ـ شج یعنی حزین وصب یعنی مشتاق ، مها یعنی بقروحشی
۲ ـ قلی یعنی بغض وهجران ۳ـ غربات جمع غربه بمعنی دوری
۵ـ نشوه یعنی بیهوشی ۵ـ محسر نام مکانی است بین عرفات ومنی
۶ـ هنات :قبائح از کفر وحقد

بود هر بلبلی را چشم دل باز　　اگرچه دستشان باشد برخسار
بهر روزیکه بردندی زمن دل　　شدم مدهوش لیکن قلب هشیار
چودیدم بلبلان همدرد بودند　　تأسف خوردم ازانسان بیعار
چوحسرتها هجوم آورد دردل　　بروزجمع و مجمعهای بسیار
بعرفات و منی و هم محسر　　چو دیدم کثرت حجاج وعمار
ولی ازانس والفت بود خالی　　نه همدردی نه همکاری چواغیار
بخود گفتم تو دعبل همچو بلبل　　بنال و دوستان را کن خبردار
بگو بین روزها باما چه ها کرد　　ندانی عادت این چرخ دوار
چه دیدی تو بجز جوروجنایت　　زبد بینی و بد عهدی بگفتار
بدین آمد بسی طعن وتمسخر　　ز دولتهای بیدین و ستمـکار
هم از آنانکه بودندی طمع کار　　زظلمتها همی جستند انوار
چگونه ازکجا جوئی سعادت　　زبعد از بندگی برحق دادار
بجز از دوستی آل عصمت　　دگر بغض بنی مروان اشرار
ز ابناء سمیه وز امیـه　　دگر بغض بنی هند جگرخوار
همه بودند از کفار و فجار　　مسلمان نام از اسلام بیزار
همه عهد خدائی را شکستند　　بزور و شبهه ها بردند آثار
همه حکم خدا را نقض کردند　　نبد جز امتحان وکشف استار
نفاق خویش را ظاهر نمودند　　ز حقد و کینه و زشتی افکار
مقام و ملك وارث مصطفی را　　که بردندی نه نسبت بود درکار

رزا یاارتنا خضرة الافق حمرة　　وردت اجاجا طعم کل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فیهم　　علی الناس الابیعة الفلتات [1]
وماقیل اصحاب السقیفة جهرة　　بدعوی تراث فی الضلال نتات [2]
ولوقلدوا الموصی الیه امورها　　لزمت بمأمون علـی العثرات
اخی خاتم الرسل المصفی من القذی　　ومفترس الابطال فی الغمرات
فان جحدوا کان الغدیر شهیده　　و بدر واحد شامخ الهضبات

۱ــ فلتات جمع فلتة یعنی بیعت دفعی بدون تأمل چنانچــه عمر گفت بیعة ابی بکر فلتة ۲ــ نتات از نتا یعنی ارتفع

وآی من القران تتلی بفضله | وایثاره بالقوت فی‌اللزبات [1]
و عز خلال ادر کته بسبقها | مناقب کانت فیه مؤتنفات [2]
مناقب لم‌تدرك بخیر ولم‌تنل | بشیئی سوی حدالقنا الذربات
نجی لجبریل الامین و انتم | عکوف علی‌العزی معاً و منات
بکیت لرسم الدار من‌عرفات | واذریت دمع العین بالعبرات
وبان‌عری صبری‌وهاجت صبابتی | رسوم دیار قد عفت و عرات
مدارس آیات خلت من تلاوة | و منزل و حی مقفر العرصات
لال رسول الله بالخیف من‌منی | وبالبیت‌والتعریف والجمرات
دیار لعبدالله بالخیف من منی | وللسید الداعی الی الصلوات
دیار لعبدالله و الفضل صنوه | نجی رسول‌الله فی الخلوات
وسبطی رسول‌الله وابنی وصیه | و وارث علم‌الله والحسنات
منازل وحـی‌الله ینزل بینهما | علی‌احمد المذکورفی‌الصلوات
منازل قوم یهتدی بهداهم | فیؤمن منهم زلة العثـرات
منازل کانت للصلوة وللتقی | وللصوم و التطهیر والحسنات
منازل لاتـیم یحـل بـربعها | ولاابن صهاك فاتك الحرمات

بدون مشورت گشتند حاکم | شدندی مدعی برملك ابرار
شدازاین‌زور گوئی‌آسمان‌سرخ | شدازآن‌تلخ آب عذب انهار
نکردی‌سهل وباز این‌راه‌بدرا | مگرآن بیعت دفعی طـرار
زقیل و قال اصحاب سقیفه | همهٔ این ادعا ها شد پدیدار
بآن موصی الیه اربود تفویض | ز لغزشها بدی محفوظ هرکار
وصی مصطفی بد پاك از عیب | بدی درجنگها غواص وکرار
گواه او غدیر وبدر واحزاب | دگرکوه احد ای اهل انکار
بفضل او بدی آیات تنزیل | که‌کرده قوت خودبرغیرایثار
بهرنیکی ببردی گوی سبقت | نیایـد منقبتهایش بـگفتار
باوصاف شریفش دست رس نی | نه‌چون‌مال‌است‌تاباشی خریدار
بدی‌درگوش‌او ازوحی‌حق‌راز | شما بودید عاکف بربت خوار

۱ــ لزبه: شدت وقحط ۲ــ مؤتنفه یعنی تازه

ز آثار دیار حق شناسان بوداشکم روان ازچشم‌خونبار
ربوده صبرو آورده بجوشم خرابی دیار آل اطهار
گلستان نبوت گشته خالی شده‌خواموش نی‌ساکن‌درایندار
نخواند کس‌درآن آیات تنزیل شده تعطیل این مدرس زآثار
چرا خالی‌شداین مکتب زتعلیم کجا شد آن بیانات گهربار
بدی‌دراین مدارس درس‌آیات کنون بینم نه‌دردارد نه دیوار
چه‌شد این‌خانه‌های اهل تقوی شده خالی نمانده هیچ دیار
چه شد بیت منی عرفات و مکه چرا مسکن‌شده از بهر اغیار
کجا رفتند مردان هدایت بدست‌کیست بیت آل مختار
دیار حیدر و سجاد و جعفر دیار سبط و عبدالله و ابرار
دیار وارث علم پیغمبر دیار حمزه منزلهای اخیار
چه منزلها که درآن بوددانش چه منزلها که‌بدوحیش سزاوار
امین وحی میآمد در آنها برای نشر دانش بود بازار
بدی جای عبادت این منازل بدی جای صلوة وصوم واذکار
نه تیمی را محلی بود آنجا نه‌بن صهاك فاتك را سزاوار
بدی آنجا دیار آل طاها زجور جائران نی مانده آثار

دیار عفاها جور کل منابذ[1] ولم تعف للایام و السنوات
قفا نسئل‌الدارالتی خف اهلها متی عهدها بالصوم والصلوات
واین‌الاولی‌شطت‌بهم‌غربة النوی افانین فی‌الاقطار مفترقات
هم‌اهل میراث‌النبی اذا اعتزوا وهم خیرسادات و خیر حماة[2]
اذا لم نناج‌الله فی صلواتنا باسمائهم لم یقبل الصلوات
مطاعیم للاعسار فی کل مشهد لقد شرفوا بالفضل و البرکات
وما الناس الا غاصب و مکذب و مضطغن ذواخنة و ترات
اذاذکرو اقتلی ببدر و خیبر و یوم حنین اسبلو العبرات
فکیف یحبون النبی و رهطه وهم ترکوا احشاءهم وغرات[3]

۱ـ عفی یعنی‌محو کرد ۲ـ اعتزوا یعنی انتسبوا
۳ـ وغرة، عداوة وکینه

لقد لاینوه فی‌المقال و اضمروا قلوبا علی‌الاحقاد منطویات
فان‌لم یکن الا بقربی محمد فهاشم اولی من هن و هنات
سقی‌الله قبراً بالمدینة غیثه فقد حل فیه الا من و البرکات
نبی الهدی صلی علیه ملیکه و بلغ عنا روحه التحـفات
وصلی علیه‌الله ماذر شارق [1] ولاحت نجوم اللیل مبتدرات
افاطم لوخلت الحسین مجدلا وقدمات عطشانا بشط فرات
اذاللطمت الخد فاطم عنده واجریت‌دمع‌العین‌فی‌الوجنات
افاطم‌قومی یابنةالخیر واندبی نجوم سموات بارض فـلات
قبور بکوفان و اخـری بطیبة واخری بفخ نالها صلواتی[2]
واخری‌بارض‌الجوزجان محلها و قبر بیا خمری‌لدی الغربات
وقبر ببغداد لنفس زکیـة تضمنها الرحمن فی‌الغرفات
وقبر بطوس یالها من مصیبة الحت علی‌الاحشاء بالزفرات

نکرده مندرس آنرا مه و سال ستم بنموده ویران‌جای‌احرار
همه رفتند بیرون زین منازل ازآن غصبی‌که شد دراولین‌بار
همه از این منازل دل بریدند مگر دیدند بـردر شعلهٔ نـار
بیا پرسیم ما از این منازل زکی‌خالی شده ازصوت‌واذکار
چرا اهلش‌همه دوری گزیدند پراکنده چرا اطراف و اقطار
مگر وراث پیغمبر نبودنـد مگرمنسوب آن سرور نبودند
مناجات و دعا تا نام ایشان نباشد، کی شود مقبول دادار
همه‌زاحسان‌ایشان‌ریزه‌خوارند بفضل ویمنشان گشتند بیـدار
بشرغاصب‌شد وتکذیب‌حق‌کرد ز حقد و بغض پر بودند کفار
که‌حیدرکشته‌چون ازماکسانرا بباید کرد با او کینه اظهار
چویادکشته های خویش‌کردند بیاد بدر ، گشتندی عزا دار
شدندی دشمن پیغمبر وآل نگه میداشتندی در دل آن‌ثار
بگفتن با پیمبر نرم بودند بباطن کینه و نرمی بگفتار

۱ـ ذر: طلع ۲ـ فخ‌محلی‌است‌یکفرسخی‌مکه‌که حسین‌بن‌علی باعدهٔ ازسادات درآنجا شهید شدند

بظاهر دمزد از قرب پیمبر خلافترا بود خویشی نگهدار
بباطن لیك مقصود دگر بود وگرنه هاشمی را بد سزاوار
نه تیم و نی‌عدی نی هر بعیدی نه هرزشتی نه هر رند ریاکار
برآن‌قبریکه‌امن وخیرشد دفن خدایا ابر رحمت را بگوبار
نبی هادیت آنجاست مدفون رسان ازما بروحش تحفه‌بسیار
درود ورحمتت براوست مادام که‌خورتابان وانجم هست‌سیار
اگر زهراتو میدیدی حسینت میان‌خاك وخون‌غلطان وبی‌یار
زدی سیلی بروی خویش آنجا همی‌جاری‌شدی اشکت برخسار
توای زهرا بیاوند به سرکن نجوم آسمانت بین نگونسار
قبوری بین‌بکوفه سجن منصور قبور مسلم و هانی دگـــر بار
قبور دیگـــری باشد بیثرب ازآنجمله بطیبه باشدی چار
قبور دیگری درجوز جان بین بباخمری ببین قبری درانظار
توای زهرا بهر شهرو بیابان ببین از نسل‌خود مقتول‌بسیار
قبوریرا ببین درارض فخند درود حق برایشان باد مدرار
دگر بغداد قبرپاك جانی است که رحمن جان‌اوراشدنگهدار
دگر درطوس قبری با مصائب زند زهر جفا اندر دلش نار

الی‌الحشر حتی یبعث‌الله قائماً یفرج عنا الغم و الکـــربات
علی‌بن موسی ارشدالله امره وصلی علیه افضل الصـــلوات
فاماالممضات التی لست بالغاً مبالغها منی بـــکنه صفات[1]
قبور ببطن‌النهرمن جنب‌کربلا معرسهم منها بشـــط فـــرات
توفوا عطاشا بالفـــرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی
الی‌الله اشکولوعة عند ذکرهم[2] سقتنی‌بکاس الثکل والفـــظعات
اخاف بان از دارهم فتشوقنی مصارعهم بالجزع و النخلات
ستسأل تیم عنهم و عدیها وبیعتهم من افجـــر الفجـــرات
هم منعواالا باء عن اخذ حقهم وهم ترکو الابناء رهن شتات
وهم‌عدلوها عن‌وصی‌محمد(ص) فبیعتهم جائت عن‌الغدرات

۱ــ ممض: وجیع المصیبة ۲ــ لوعه:سوزش دل

ولیهسم صنو النبی محمد (ص) ... ابوالحسن الفراج للغمرات
ملامك فی‌آل النبی فانهم ... احبای ما داموا و اهل‌ثقات
تخیرتهم رشداً لنفسی انهسم ... علی کل حال‌خیرة الخیرات
نبذت الیهم بالمودة صادقاً ... وسلمت نفسی طائعا لـولاتـی
فیارب زدنی فی هوای بصیرة ... وزد حبهم یارب فی حسناتـی
سابکیهم ما حج لله راکب ... و ماناح قمری علی‌الشجراتی
وانی لمولاهم وقال عدو هـم ... وانی لمحزون بطول حیاتی[1]
بنفسی انتم من کهول و فتیة ... لفك عناة او لحمل دیاتی
وللخیل لما قیدالموت خطوها ... فاطلقتم منهن بالـذ ربات
احب قصی‌الرحم من‌اجل‌حبکم ... و اهجرفیکم زوجتی وبناتی[2]
و اکتم حبیکم مخافة کاشح[3] ... عنید لاهل الحق غیر موات
فیاعین بکیهم وجودی بعبرة ... فقد آن للتسکاب و الهملات

بود این سوزش‌دل تا خداوند ... فرستد قائم و شوید زدل بار
بود آن قبر از فرزند موسی ... خدایا رشدده امرش بهرکار
ولی‌درقلب‌دردجان گدازی‌است ... که نتوانم‌کنم وصفش پدیدار
اگر گویم زبان ولب بسوزد ... وگر پنهان بدل آتش فروزد
بود درد و مصیبت از قبـوری ... که جنب کربلا شد بین‌انهار
همه از تشنگی بیتاب گشتند ... برای دین‌حق ازجان گذشتند
زسوز دل‌کنم با حق شکایت ... که جام‌درد من‌گردیده‌سرشار
ازآن‌ترسم‌که گربر قبرایشان ... نظرافتد مرا گـردم پریشان
باین زودی خداتیم وعدیرا ... کند مسئول بر اسباب اینکار
که بودآن بیعت روز سقیفه ... زایشان بدترین زشتی فجار
چوایشان خشت‌اول‌کج نهادند ... که ازسرچشمه شداین‌آبهاتار
ازآن‌بازی‌که‌بادین‌کرد شیطان ... باهل دین نه‌سرماندونه دستار
چواز حق‌بدر مانع شدندی ... همه فرزند اوگشتی گرفتار
خلافترا عدول از جاش دادند ... به پیغمبر عجب پاداش‌دادند

۱ـ قال بتنوین لام یعنی دشمنم ۲ـ قصی: بعید ۳ـ کاشح: عدو

حق حیدر به بیعتها گرفتند شدآن بیعت زغدروفعل غدار
ولایت حق آن کس چون پیمبر بود حلال مشکلهای بسیار
ملامت گر بگو توهرچه خواهی که حب من بود برآل اطهار
زدم پیوند خود با حب ایشان منم تسلیم و راغب نزد ابرار
خدایا دید عقلم تیز گردان بیفزا حب ، ز نیکیهام بشمار
بگریم بهر ایشان رغم دشمن منم محزون ایشان طول اعمار
شوم قربانتان عادت شمارااست رهائی دادن از دست طلبکار
کنید از هرخطر آزاد اقوام بمظلومان شما بودید انصار
محبم هر که باشد با شمادوست وگرنه نزد من یاراست اغیار
کنم دوری ز فرزند و عیالم بدون حبتان غیراست هریار
کنم کتمان حب ازهر معاند که بااهل حقش کین است وپیکار
بود الآن آن ریزش اشك که دردل سوز ودرقلبم بودنار
پس ایدیده بدل گونوحه سر کن توهم اشکی فشان وگریه کن زار

لقدخفت فی الدنیا وایام سعیها وانی لا رجوالامن بعد وفاتی
الم ترانی مذثلثون حجة اروح و اغدو دائم الحسرات
اری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات
وکیف اداوی من جوی بی والجوی امیة اهل الکفر واللعنات [1]
وآل زیاد فی الحریر مصونة وآل رسول الله منهتکات
سابکیهم ماذر فی الافق شارق ونادی منادی الخیر بالصلوات
وماطلعت شمس وحان غروبها و باللیل ابکیهم و بالغدوات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا[2] وآل زیاد ربة الحجلات
وآل رسول الله یسبی حریمهم وآل زیاد آمنو السربات
اذا وتر وا مدوا الی وا تریهم اکفاً عن الاوتار منقبضات
فلولاالذی ارجوه فی الیوم اوغد تقطع نفسی اثرهم حسرات
خروج امام لامحالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیز فینا کل حق و باطل ویجزی علی النعماء والنقمات

---

۱ ـ جوی ، سوزش دل ۲ـ بلقع: زمین خراب بی چیز.

فيانفس طيبي ثم يانفس فابشری فغير بعيد كل ماهوآت
ولاتجزعی من مدة الجورانني اری قوتی قدآذنت بثبات
فيارب عجل ما اؤمل فيهم لاشفی نفسی من‌اسی المحنات
فان قرب الرحمن من تلك مدتی و اخرمن عمری ووقت وفاتی
شفيت ولم اترك لنفسی غصة و رويت منهم منصلی و قناتی
فانی من‌الرحمن ارجو بحبهم حياة‌لدی الفروس غير تباتسی
عسی‌الله ان يرتاح للخلق انه الی‌كل قوم دائم اللحظات
تقاصر نفسی دائماً عن جدالهم كفانی ماالقی من‌العبرات
فان قلت عرفاًانكروه بمنكر و غطواعلی التحقيق بالشبهات
احاول نقل الصم عن مستقرها واسماع احجار من‌الصلدات
فحسبی منهم ان ابوء بغصة تردد فی صدری و فی‌لهواتی
فمن عارف لم ينتفع و معاند تميل به الاهواء للشهوات
كانك بالاضلاع قدضاق ذرعها لما حملت من شدة الزفرات

که در دنیا دلم همواره خائف ندیدم امن از دست ستمکار
بودسی‌سال من درهرشب وروز بحسرت دائماً هستم گرفتار
ندیدم ساعتی امن و عدالت پس ازمرگم مگرجویم‌زجبار
همیشه بهره های آل یاسین نبوده دستشان بل دست اغیار
بسوزد دل نه بتوانم مداوی که آل هند وهم‌کفار و فجار
دگر آل زیاد اندر حریرند ولی غارت شده اولاد اطهار
بگریم بهرشان تا هست انجم بگریم تامؤذن را بود جار
بگریم تاکه خورشید است‌تابان بگریم بهرشان‌صبح و شب‌تار
دیار آل یاسین گشته خالی زیاد و آل او ساکن بهردار
بخون غلطان همه آل رسولند زیاد و آل او در حجلهٔ یار
حریم آل طاها در اسیری زیاد و آل او ایمن بگلزار
بجای طوطیان جغدان نشسته بجای‌یوسفان گرگان‌خونخوار
اگرمقتول گردد زال یاسین نه خونخواهی‌ورا باشدنه‌انصار
اگر نی‌بود برقائم امیدم زغصه‌داده بودم جان بجاندار

خروج قائمی حتم و یقین است	که با نام خدا خیزد به پیکار
جدا گرداند اوحق را زباطل	جزای هرکسی بدهد ز کردار
بشارت برتو پس خوشباش ایدل	بروآینده را نزدیك بشمار
زدوران ستم بیتاب نی باش	که دور عدل نیرویت دهد بار
خدایا زود آور آرزو را	که تایابد شفا ایـن سینهٔ زار
اگر نزدیك ما آری تو آندور	نگیری روح من تاجویم اوتار
شفایابد دلم ازسوز و از رنج	کنم سیراب تیغ ازخون اشرار
اگرچه از خدا امیدوارم	حیوة دائمی با آل اطهار
بفردوس برین و حوض کوثر	بیمن حبشان در زیر اشجار
خداشاید دهد برخلق راحت	که با هرقوم دائم او بود یار
زمردم ازجدل آزرده جانـم	دهد راحت مرا اشك درربار
بشبهه حق بپوشانند ز انکار	چوحق گویم همه آرند ادبار
اگراحجار کوهی را کشم دوش	ویا حرفی رسانم گوش احجار
بود آسانتر از نوشیدن غـم	گلوگیر است غم چون تیغ وچون خار
بسا فهمیده او را نفع نبود	معاند نیز عقلش مانده بیـکار
زسوز درد وغم شد سینه‌ام تنگ	زفیری گرکشم سخت است ودشوار
بخوان‌ای برقعی اشعار دعبل	سپس این نکته‌ها برگو بتذکار

اگرزرداد دعبل را امامـی	تشکر دید از صاحب مقامی
مرا صدها کتابست و قصائد	که درآنها بیان گشته عقائـد
ندیدم یك تشکر نی عطائـی	بجز ایراد و طعن نارواٰئی
اگروی بود خائف ازمقامات	مرا خوفست از اهل خرافات
اگروی گریه‌اش براهل‌دین است	مرا گریه برای اصل دین است
اگرویرا حذر ازدشمنان است	مرا خوف‌وخطر از دوستان است
اگروی گفت رازش با امامی	مرا امنی نباشد از مقامی
اگر اشعار وی طبق‌اصول است	هدف این مادحین را جمله پول است
اگرسی‌سال ترسی داشت درجوف	دوسی‌سال است مارادل پر ازخوف
دوسی‌سال است گویم کردگارا	تو برقائم رسان خود عمرمارا

مگر از عدل او امنی ببینم ز جور وکفروغم راحت گزینم
الها برغم و رنجم گواهی ندارم غیر الطافت پناهی
الها من بسی هستم پشیمان چرا مرآت گشتم بهر کوران
دراینجا خسته جانم از بلا شد تنم رنجور از صد ابتلا شد
زمان ما زمان کفر و طغیان ندارد دهر ما جز رنج وعصیان
زفضل خود مرا دادی تو ابنین که دارم بهر ایشان شورش وشین
یکی زندان بود رنجورو بیمار یکی دیگر بدرد وغم گرفتار
دراین پیری ندارم من انیسی نه یاری نی معینی نی جلیسی
مگر ماراکنی مشمول رحمت رسانی مرگ ما باروح وراحت
الاها برقعی را با بهاکن مزید فضل خود براوعطاکن

والسلام علیکم الاقل السیدابوالفضل ابن الرضا (علامه برقعی)

تالیفات مؤلف کتاب که بچاپ رسیده

۱ ــ مرآت الآیات
۲ــ کلمات قصارامام حسین(ع)
۳ــ گنج گهر سخنان پیغمبر(ص)
۴ــ گنج حقائق
۵ ــ رسالهٔ حقوق
۶ ــ عشق و عاشقی
۷ ــ حقیقةالعرفان
۸ ــ التفتیش
۹ــ فهرست عقائد عرفاوصوفیه
۱۰ ــ فهرست عقائد شیخیه
۱۱ــ عقل ودین جلد ــ۱و۲
۱۲ ــ فهرست عقائد امامیه
۱۳ ــ خزینهٔ جواهر
۱۴ ــ شعر و موسیقی
۱۵ ــ گلشن قدس
۱۶ ــ دلیل حکم محاسن
۱۷ ــ مثنوی منطقی
۱۸ ــ دعبل و شعر او
۱۹ ــ اسلام دین کار وکوشش
۲۰ ــ گنج سخن

هر کس بخواهد برای ثواب و باقیات صالحات بطبع کتب فوق مبادرت کند آزاد است

فتاوی مراجع تقلید و کتاب عقل و دین

فتاوی مراجع تقلید و مجتهدین آنستکه اصول دین تقلیدی نیست و هرکس باید بدلیل عقلی، یقین باصول دین پیدا کند و گفتهٔ هرکسی را نپذیرد، اگر چه دراین موضوع کتب استدلالی بسیاری بنام علم کلام نوشته‌اند ولی چنانچه شاید و باید خواننده را بی‌نیاز نکند زیرا بقلم روز وساده و جامع تمام مسائل نیست و بسیاری از عقائد در آن کتابها روشن نشده اما کتاب عقل و دین با براهین علمی و منطقی هرعقیده‌ای را بیان کرده، میتوان گفت کمتر کتابی مانند آن جامع و کافی باشد که حق و باطل را ذکر و با خرافات مبارزه کند. الحق گوی سبقت را از دیگران ربوده، مطالعهٔ آن برهرخردمندی واجب و لازم است.

با دیگران بگوئید آئین حق پرستی
مگذار تا بمیرد درکفر وجهل ومستی

طالبین بکتابفروشیهای معتبر تهران
و یا بتلفن ۵۱۳۱۹ مراجعه نمایند